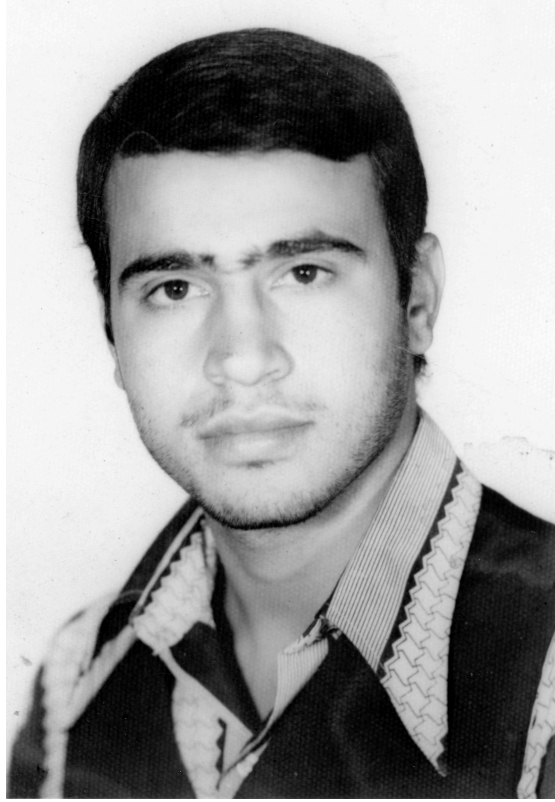


## شہید عبدالرضا حکیمی



سامانه جامع سرداران و دو هزار شهید استان بوشهر

نام پدر	حسین
تاریخ تولد	۱۳۴۱/۰۸/۰۵
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۲/۰۸/۲۹
محل شهادت	پنجوین
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	آموزش و پرورش
تحصیلات	دیپلم
مدفن	آبادان

## زندگینامه

زندگینامه شهید:

شهید عبدالرضا حکیمی فرزند حسین در تاریخ ۴۱/۸/۱۳۴۱ در برازجان دیده به جهان گشود. ایشان در دامان مادری پاک و با ایمان پرورش یافت و از همان اوان کودکی به عشق اهل بیت در وجود خویش و خانواده اش پی برد. عبدالرضا از کودکی هم با تمام فرزندان خانواده فرق می کرد فردی ساکت و مودب کسی که همیشه به پدر و مادر خویش نهایت احترام و ادب را قائل می شد. ایشان دوران ابتدایی را با موفقیت و با نمرات خوب به پایان رسانید. دوران نوجوانی شهید حکیمی مصادف بود با مبارزات مردم ایران بر ضد رژیم ستم شاهی طاغوت، ایشان در این برهه از زمان وظیفه خویش دید که به یاران امام تبدیل گردد. پس به همراه شهید صادق گنجی و دیگر دوستان در کوچه و خیابان شروع کردند به شعار نویسی و جالب اینکه در همان حال هم دروس فردای خود را مطالعه می نمود. ایشان در مبارزات بر علیه منافقین نقش بسزایی از خود نشان می داد و در تنویر فکر افراد جوانی که فکرشان توسط منافقین کوردل گمراه شده بود تلاش می نمود و عقیده داشت که این جوانان باید با احکام و اسلوب دینی به راه بیایند. سال ۵۹ از راه رسید و در شهریور ماه آن جنگ تحمیلی عراق بر علیه ایران آغاز گردید و عبدالرضا هم مانند دیگر برادران بسیجی خویش وظیفه خویش می دانست که در میدان جبهه جنگ بر عیله کفر هم وظیفه خویش را ایفا نماید پس به سوی جبهه های نبرد شتافت و مردانه به یاری حسین زمان خویش خمینی کبیر رفت. هر بار که به شهر می آمد و می دید که یکی از دوستانش در جبهه به درجه رفیع شهادت نائل آمده است آه حسرت از نهاد دل بر می آورد و از سوز دل ناله می کرد که چرا شهادت نصیب او نمی شود. شهید گنجی درباره خاطرات خویش از شهید حکیمی می گوید: هر وقت از عبدالرضا می پرسیدیم که چرا از دواج نمی کند میگفت ناراحت نباشید من به زودی از دواج می کنم، ما که نمی دانستیم منظور او از این حرف چیست خوشحال میشدیم که عبدالرضا به زودی از دواج می کند، تا اینکه عبدالرضا شهید شد و ما آن موقع فهمیدیم که منظور عبدالرضا از عروسی به زودی عروج به ملکوت اعلی و شهادت است. اینجا بود که تفاوت افکار عبدالرضا با بقیه دوستانش مشخص می شود. وی تحصیلات خود را تا مقطع دبیرستان و اخذ دیپلم ادامه داد و در تربیت معلم به تحصیل پرداخت تا بتواند که روزی به دانش آموزان درس عبرتهای عاشورا دهد ایشان بعد از اتمام دروس در تربیت معلم به عنوان معلم پرورشی در بندر دیر مشغول به تدریس گردید و در آنجا نه تنها به دانش آموزان خویش درس پرورشی می داد بلکه به طور غیر مستقیم رفتار امام گونه خویش را به آنها تفهیم و القا می نمود شهید حکیمی هم در جبهه دانش و هم در جبهه جنگ به مبارزه خویش ادامه می داد از سویی بچه ها این آینده سازان را با اخلاق اسلامی آشنا می کرد و از سویی خویش در میدان کارزار با کفار می جنگید. ایشان در نهایت در منطقه پنجوین عراق بر اثر اصابت ترکش در مورخه ۲۹/۸/۱۳۶۲ به فیض عظمای شهادت نائل گشت.

## وصیت نامه

الذین امنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله واماوالهم وانفسهم اعظم درجه عندالله واولئک هم الفائزون سوره توبه آیه ۲۰.

من عبدالرضا حکیمی برازجانی متولد ۱۳۴۱ اهل برازجان محل صدور برازجان شماره شناسنامه ۱۱۵۹۴ نام پدر حسین . با سلام و درود فراوان بر مهدی موعود(عج) و امام امت ، خمینی بت شکن و با آرزوی پیروزی حق علیه باطل وصیتم را چنین آغاز می کنم. آدمی چه می تواند در وصیت بگوید غیر از درخواستهای معنوی و روحانی چه او دیگر در این دنیا زندگی نمی کند که درباره مسائل این دنیا تصمیم بگیرد، وصیتی بکند و در بعد این مسائل در این چیزهایی هستند که می آیند و می روند دوامی ندارند و ارزشی ندارند. در آغاز باید گفت که هر چه می توانید ایمان خود را قوی بگردانید تقوا را پیشه کنید چرا که پیامبر اکرم(ص) به این درجه عظیم نبوت رسید که اگر نام او برده شود باید بر او درود فرستاد. رسول خداوند واسطه خداوند و مردم قرار گرفت و حتی در نماز واجب شده است که نامش برده شود، چرا، چرا چنین است؟ چرا چنین مقام عظیمی؟ چون به حد والایی از ایمان و تقوا رسیده که دیگر پرده ای میان او و جهان آخرت نیست و از دو جهان اطلاع دارد. حال اگر ایمان و تقوا نبود این درجه عظیم روحانی هم نبود پس بدانید اگر ایمان بود ایمانی که واقعا ایمان باشد نه اینکه بگوییم خدایی هست و آخرتی است ، نه آن ایمانی که اگر خواستیم کار خیری را انجام بدهیم این باشد که خواسته باشیم خداوند را راضی کنیم نه اینکه بهشت را برای خود بخیریم و اگر خدای ناکرده خواستیم عمل خطایی انجام بدهیم در برابر خداوند عرق شرم بریزیم و آب شویم و در زمین فرو رویم . یعنی هر جا را نگاه کنیم خدا را ببینیم اگر اینطور ایمان داشتیم تقوا هم خود به خود در ما بوجود می آید. و هر عملی را خواستیم انجام بدهیم اول خدا در نظرمان می آید. دیگر نیاز نیست خودمان به فکر خدا بیافتیم چون خداست که دیگر بنده اش را دوست دارد چون می داند این بنده هم او را دوست دارد و سعی دارد که خدایش را راضی کند . دیگر خداوند نمی گذارد این بنده مخلص راه خطا را برود . قبل از اینکه بنده به فکر عملی بیفتد این خداست که در نظر او می آید و این اثر همان ایمان بوجود خداست به اینکه حتی نزدیکتر از رگ گردنش به اوست . مضمون به آیه ای که می فرماید: «ونحن اقرب الیه من حبل الوريد» و از رگ گردن او به او نزدیکتریم . اینجاست که شخص بزرگ می شود چون دیگر با بزرگ سر و کار دارد اگر به خداوند ایمان آوردیم به کتاب قرآن او هم ایمان می آوریم چون این کتاب قرآن سخنان خداوند است که در قیامت شفاعت و شکایت کسانی را که به او عمل کرده و نکرده اند را به خدا می کند و وقتی که ایمان به قرآن آوردیم به این آیه می رسیم که می فرماید : یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم . پس باید از پیامبر هم اطاعت کرد چون خداوند این را فرموده و بعد از ایمان به رسول گرامی محمد مصطفی (ص) به این گفته اش می رسیم که می فرماید : یا علی انت تبرّ ذمتی وانت خلیفتی علی امتی . ای علی تو هستی که ذمه مرا ابراً می کنی (یعنی حقی که بر گردن من است ادا می کنی) و جانشین من بر امت من هستی . بحکم رسول خدا بعد از او باید از علی (ع) و فرزندان او اطاعت کرد تا از خداوند اطاعت کرده باشیم . و در غیب آخرین فرزند علی (ع) یعنی حضرت حجت (عج) از چه کسی باید اطاعت کرد. در این مورد سخنی است از یکی از معصومین که می فرماید: واما احداث الواقع ارجعی الی روات احادیثنا. (پس در حادثه ها و اتفاقات که واقع می شود مراجعه کنید به روایت کنندگان احادیث ما) پس باید از کسی که اعلم و عادل و اسلام شناس است رجوع کرد و در حال حاضر به جز امام امت خمینی بت شکن چه کسی دیگری لایق تقلید کردن است کسی که در هر قسمت دانا تر است مسائل را خوب می فهمد. کسی است که انقلاب عظیمی را رهبری کرده و می کند کسی که ابرقدرتها از سخن او می ترسند، کسی که وقتی می گوید شاه باید برود ، صد در صد شاه رفتنی میشود. بله با اطاعت از امام خمینی است که می شود خدا را راضی کرد می شود تقوا را در خودمان بوجود بیاوریم و چون این رژیم با تمام ارگانها و نهادها و دولت و روحانیت از امام دستور میگیرند وزیر نظر صاحب الزمان است و حضرت حجت هم(عج) از خدا دستور می گیرد واجب است از این رژیم پیروی کرد و نکند با مرتکب شدن خلافی خداوند را ناراضی کنیم که در این صورت وای بحال ما. نکند دوستی دنیا ما را بگیرد ما باید از این دو روزه دنیا حد کمال استفاده را ببریم یعنی باید توشه ای برای آخرت خود فراهم کنیم و این در سایه انجام مسائل فوق است شخص که

به فکر دنیا است به گونه ای میشود که اگر روزی صد میلیون انسان را بکشد خم به ابرو نمی آورد. نماز شب یادتان نرود در دعاها نیمی سحر امام را یادتان نرود همدیگر را دعا کنید، ظهور حضرت حجت را صلب کنید، پیروز رزمندگان و شفای مجروحین و جانبازان و آزادی اسیران حزب الله یادتان نرود. غیبت همدیگر را نکند که منشا هر فساد غیبت است. احترام همدیگر را نگه دارید و طالب روزی حلال باشید که یک لقمه روزی حرام انسان را خوک صفت می کند و اطمینان داشته باشید که روزی دهنده خداست اگر خواست بما روزی می دهد و اگر نخواست آن را قطع می کند فقط به اندازه نیاز خویش از دنیا برای خود بگیرید و زیاد آن را برای دیگران بخواهیم در مقابل بدیها و گناهان صبر کنیم تا ایمانمان قوی شود. همیشه به یاد امام حسین (ع) که با یاد او و اصحابش بود که این انقلاب پیروز شد و در سی شهادت و ایمان را به ما آموخته اند و در سی چگونگی مبارزه با کفر را بما آموخته اند، بما آموخته اند که چگونه کفر زمان را سرکوب کنیم و جبهه ها را خالی نگذارید. تا با شکست صدام و لشکر رو به زوال او بتوانیم از راه عراق به قدس عزیز برسیم و مسلمانان منطقه و قس را از چنگال اسرائیل غاصب آزاد کنیم و در نهایت ما هم در دعاها یاران یادتان نرود و اگر نسبت به شما عزیزان جسارتی کرده ام امیدوارم که مرا ببخشید که ما انسانها خطاکاریم. خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار. سخنی با خانواده ام: امیدوارم که در شهادت من غمی بر خود وارد نکنید و نکند بخاطر شهادت من گریه وزاری کنید که گریه برای کسی است که راه خطایی میرفته و در آن را گشته شده، در این جا باید گریه کرد چون شخص با شیطان وارد جهنم می شود ولی برای شهید باید جشن گرفت چون شهید امتحان خدایش را خوب داده و قبول شده البته نمی توانم بگویم که اصلا گریه نکنید چون فرزند و برادر خویش را از دست داده اید یعنی دیگر در میانتان نیست و این دلتنگی می آورد. ولی نکند گریه شما به شکایت تبدیل شود که چرا خدایا فرزندما را از ما گرفته ای؟ نه این صحیح نیست و باز نشود و باز نشود در گریه کردن خویش ناراحتی وارد کنید که روح مرا آزرده می کند و اگر مرا دوست دارید به همدیگر تبریک بگویید و خوشحال باشید که چنین فرزند و برادری داشته اید که جانش را در راه اسلام می دهد. این را بیاد بیاورید که امام حسین (ع) علی اکبر این جوان و الامقام خویش را در راه اسلام داد و اگر گریه ایست است بیاد امام حسین (ع) و اصحاب او بکنید و در آخر ای خانواده عزیزم با هم مهربان هستید مهربان تر باشید، ایثار دارید و ایثارتان را بیشتر کنید و تا می توانید مطالعه کنید، و خوب آن را در زندگی خود عمل کنید و مرا ببخشید اگر نسبت به شما جسارتی کرده ام که خداوند حق خودش را بر شهید می بخشد اما حق الناس را نمی بخشد مگر خود مردم ببخشند از جمیع شما التماس دعا دارم. نیست مرا غیر خدا دلبری، غیر خدا دلبر و جان پروری، حل شود از عشق خدا مشکلم، عشق شود صیقل جان و دلم، نیست بجز عشق خدا کیش من، مرهم جان و دل پر ریش من، عشق تو را هر که طلب کار شد، پاک شد طالب دیدار شد، شد دل مسکین ز غمت رشک طور، کن تو مرا لایق فیض حضور

عبدالرضا حکیمی براز جانی ۷/۷/۶۲

## مصاحبه

مصاحبه با زن برادر شهید عبدالرضا حکیمی :

به نام خدا من زن برادر شهید عبدالرضا حکیمی هستم. شهید در سال ۱۳۴۱ در شهر برازجان دیده به جهان گشود ایشان فردی بسیار مؤمن و با تقوا بودند با اقوام خیلی صمیمانه رفتار می کرد. به همه احترام می گذاشت شهید قبل از دیپلم با بسیج ثامن الائمه (ع) همکاری می نمود. بعد از لیسانس دبیر معارف اسلامی شهر دیر شد. در دوران جنگ ایشان نیز راهی جبهه نبرد حق بر علیه باطل گردید یک بار ترکش به بدنش اصابت کرد و برگشت و بعد از بهبودی باز راهی جبهه شد. موقع شهادت نیز دو ترکش به بدن شهید اصابت می کند یکی به چشم شهید و دیگری به قلب شهید و ایشان را به شهادت می رساند.

## خاطرات

خاطره خواهر شهید عبدالرضا حکیمی برازجانی :

شهید عبدالرضا حکیمی برازجانی علاقه وافری به جبهه و جنگ داشت و اهداف والای ان داشت در ضمن ایشان مطیع اوامر پدر و مادر نیز بودند و به آنها احترام زیادی می گذاشتند. در سال ۶۲ یعنی سالهای اول جنگ تحمیلی ایشان تصمیم گرفتند به جبهه بروند در این مورد با مادر خود مشورت کردند که این واقعه را از زبان ایشان بازگو می کنیم عبدالرضا پیش من آمد گفت مادر جان زمان جنگ و مبارزه است باید به ندای رهبر لبیک گفت آیا شما به من اجازه می دهید که به جبهه بروم عبدالرضا به خاطر صانع تصادف رباط پای راستش صدمه دیده بود و نمی توانست تحرک چندانی داشته باشد گفتم مادر جان تو که پایت ناراحت است چگونه می خواهی به جبهه بروی اگر حمله شود احتیاج به دویدن باشد و دشمن هم به تو نزدیک شود و تو نتوانی از خودت دفاع کنی یا حتی فرار کنی این خودکشی نیست ؟ آیا رفتن تو ثوابی هم دارد وقتی خودت را به کشتن بدهی ؟ با این حرف من اندکی فکر کرد و بعد گفت اگر پاهایم را عمل کنم اجازه می دهی گفتم باعث افتخار من است که تو به جبهه بروی با گفتن این حرف من او مصمم و با روحیه ای قوی به تهران رفت و ترتیب عمل پای او با آن وضع آن روزها تعداد زیاد مجروحین که بیشتر به یک امداد غیبی می ماند داده شد پزشکان احتمال موفقیت عمل را کم می دانستند به هر حال عمل انجام شد ایشان بعد از عمل به محض به هوش آمدن اولین چیزی که سوال کرد این بود که وقت نماز شده است و یا نه بعد از آن مشغول نماز شدند. قرار شد که عبدالرضا را بوسیله هواپیما به بوشهر منتقل کنند و بعد به برازجان در همایما یکی از آشنایان که همراه او بود گفت اگر از تو در مورد وضعیت تو سوال کردند بگو که مجروح جنگی هستی او در جواب گفت من دروغ نمی گویم من مجروح نیستم و در ضمن مجروح هم نمی شوم بلکه شهید می شوم. با گفتن این حرف او آینده را به من اعلام کرد در حالی که ما متوجه نشدیم به هر حال او به خانه منتقل شد یک ماه در خانه بستری بود در طی این یک ماه ایشان قرآن را ختم نمودند و باز در طی همین یک ماه به خواهر خود نیز قرآن آموختند بعد از آن برای معاینه با پسر خاله خود به تهران رفت در آنجا آن طوری که پسر خاله او تعریف می کند پس از باز نمودن پانسمان پا پزشکان متذکر شدند که عبدالرضا باید مدت دو هفته نیز استراحت کامل کند و بعد از آن برای فیزیوتراپی مراجعه کند. عبدالرضا که هوای جبهه در سر داشت به دنبال میانبری بود برای رسیدن به معشوق بدون توجه به تذکر پزشکان به جای مراجعه به فیزیوتراپی و درمان کامل در دپا به سرزمین عشق سفر کرد و درمان خود را عشق به معبود یافت پس از مدتی با نامه خانواده را از مکان خود آگاه نمود ایشان پس از مدت یک ماه ونیم برای دیدن خانواده خود از جبهه به برازجان مراجعه کرد. در طی این زمان اندک به تمام فامیلا دوستان و حتی آنهایی که در شهرهای همجوار بودند هم سرزد و خداحافظی نمود در حالی که یک هفته از مرخصی تنها یک روز را در خانه مانده بود. تا اینکه در تاریخ ۶۲/۸/۲۸ به دیدار حق شتافت و به آرامش رسید روحش شاد .



سامانہ جامع سرداران و دوہزار ششمیہ استان بوٹھر